گفت‌وگوی «شرق» با محمدرضا داودنژاد، بازیگر

از کارگری صحنه در آبادان تا دیدار با یاسر عرفات

کیوان کثیریان

محمدرضا داودنژاد، بازیگر سینما و تلویزیون، برادر کوچک‌تر علیرضا داودنژاد است که می‌گوید به واسطه او وارد سینما شده است. او با دستیاری در پروژه‌هایی که برادرش در آنها حضور داشته، کار سینما را شروع کرده است و در فیلم «شاهرگ» نامش در تیترازیه عنوان دستیار دیده می‌شود. او در اغلب فیلم‌های علیرضا داودنژاد بازی کرده و خانه عنکبوت، نیاز، خلع سلاح، عاشقانه، مصائب شیرین، مرهم، کلاس هنریشگی و فراری از مهم‌ترین فیلم‌های مشترک این دو هستند. محمدرضا داودنژاد سابقه همکاری با کارگردانانی همچون اصغر فرهادی، تیریزی، صاغ‌زاده، احمد امینی، اعلامی، بوراحمد، راعی و لطیفی را هم در کارنامه دارد. «بیریسر» آخرین فیلمی است که از او روی پرده سینما دیده‌ایم. گرچه پس از آن هم در یکی، دو فیلم دیگر بازی کرده است. محمدرضا داودنژاد تاکید و تعصب بسیاری بر سبک استانیسلاوسکی در بازیگری دارد و از آن با اشتیاق فراوان، با عنوان «سیستم» یاد می‌کند. سیستمی که خوش در جوانی آن را فرا گرفته و می‌گوید قصد دارد حالا آن را به جوان‌ها آموزش دهد. با او در برنامه اینسرت در استودیو «شرق» به گفت‌وگو نشسته‌ایم.

عکس: سجاد تاکی/ شرق

خدا بد ندهد؛ من دیدم که با عصا تشریف آوردید. ظاهرا اتفاقی برای شما افتاده؟

حالم بد شد و من را به بیمارستان بردند. در اورژانس یک‌سری آمپول زدند. بعد به بخش منتقل کردند. مثل اینکه نگفته بودند چه آمپولی زدند. یک‌سری هم آمپول در بخش زدند که من اصلا دوَزان اساسی پیدا کردم. احساس کردم باید به دستشویی بروم. قوری بلند شدم که بروم، همسرم گفت بگذار من ببرمت. گفتم نه باباجان، بتو لای پای من بپیچید و از بالای تخت سقوط آزاد کردم. با پهلو زمین خوردم. یک استخوانی بین لگن هست، دارای شد. درد وحشتناک! من برای یک چیز دیگری رفته بودم، اما با این اتفاق دچار شکستگی شدم. من را به اتاقی در بخش بردند. اتاقیان جراح بعد از یک روز و نیم آمدند من را دیدند و گفتند شما یک نامه بنویسید تا بعد ما عمل کنیم. گفتم نامه به چه کسی بنویسم؟ گفت بنویسید که رضایت دارید. گفتم خب مشکلی نیست، رضایت می‌دهم. گفتند آخر ۱۰، ۱۵ درصد بیشتر زنده نمی‌مانی! گفتم: بیخشید! چی شد؟ گفتند: ۱۰، ۱۵ درصد امکان دارد که شما زنده از این عمل بیرون بیایید، چون قلب شما مشکل دارد و... گفتم اجازه بدهید فکر کنم. پیرمردی در آنجا بود که به من گفت: تو همون هنرپیشه فنی. اگر می‌خواهد بسم‌الله، اگر نمی‌خواهد که فاتحه مع صلوات سینما. من در آن زمان نفهمیدم چرا. ولی اساسی عصبانی شدم.

یک عکاسی به نام حسین ملکی (خدایامرز) بود. ما به او حسین عکاس یا حسین آرتیست می‌گفتیم. آرتیست به من چشمک زد که قرارداد ببند، چون یکهو خیلی عصبانی شده بودم. کارگر فنی؟ آن زمان مثل الان نبود که می‌گفتند تراولینگ، دوتا تیراهن را با میلگرد جوش داده بودند، این را از پشت ماشین گذاشتن، پروژکتورها سنگین و... وسایل خیلی فرق می‌کرد. رفتیم و پوست ما کنده شد، ولی الحمدالله... حسین عکاس (حسین آرتیست) نمی‌گذاشت ما بفهمیم، از پس که برمی‌آید. او می‌خنداند. آن فیلم تمام شد و به تهران برگشتیم. علیرضا گفت: حالا می‌توانی انتخاب کنی؛ دستیار کارگردان یا دستیار فیلم‌بردار. من دیگر نور و اینها را یاد گرفته بودم. چون داداش علیرضا بودم، همه هم به من لطف داشتند. یک داریوش نامی بود که آن موقع فیلم‌بردار ما بود. الان ظاهرا در ایتالیا کار می‌کند. هر سؤالی که داشته، داریوش خیلی خوب جواب می‌داد. گفتم قرارداد را کمک‌کارگردان کن؛ اشکال ندارد. گفت خیلی خوب، وایسا و کار کن. من از «شاهرگ» صبح به بابا می‌گویی بابا پول بده سوار ماشین شوم؟ گفتم خب چه کار می‌توانم بکنم؟ یک آقایی به نام عناصری بود که در آن زمان معاون اداره تئاتر بود. گفت: عناصری! سر لُبخ حقوق بگیرد. گفت: آقا! این هنوز ۱۸ سالش نشده که. گفت: سر برخ حقوق بگیرد. او هم گفت چشمم. ما از سر برخ هزارو ۲۵۰ تومان در آن زمان حقوق می‌گرفتیم. البته می‌رفتم بانک برداشت می‌کردم، دوتا از هم‌کلاسی‌هایم آماده دم بانک ایستاده بودند بدرقه کنند که داخل بانک بروم و بگیرم و بیرون بیایم. من ۵۰ تومان اضافه برمی‌داشتم.

حوالی سال ۵۰ باید باشد.

بله؛ سال ۵۰، ۵۱ بود که بعد از این ماجرا من برای تحصیل به انگلستان رفتم. بهروز به من گفت که در ایران هیچ‌کس هیچ‌چیز دیگری نیست که به تو یاد بدهد. در سینما که کمک‌کارگردان می‌شدی، برنامه‌ریزی و همه کارها را انجام دادی. بازیگری را هم الان اینجایی هستی که ایستادی. تو باید بروی استادهای مختلف و رشته‌های مختلف...

در انگلستان چه رشته‌ای خواندید؟

چه زمانی برگشتید؟

نزدیک به انقلاب بود.

به همین دلیل بود در فیلم نازنین و... نبودید.

من در فیلم نازنین پشت دوربین بودم. «نازنین» گوشوش و چنگیز؟

بله. و شاهرگ.

شاهرگ که کمک‌کارگردان بودم.

فکر کردم «شاهرگ» مربوط به دوره‌ای می‌شود که شما در ایران نبودید.

مدام می‌آمدم و می‌رفتم دیگر. سر «نازنین» به انزلی رفتیم کار کردیم.

در آنجا هم دستیار بودید؟ خاطره مشخصی دارید که به ما بگویید؟ چون به هر حال کوشوش بازی می‌کرد...

بله دستیار بودم. من هیچ حاشیه‌ای از کوشوش ندیدم! اصلا بیست، ما یک ماه و خرده‌ای در انزلی بودیم. به خدا من کوشوش را از اتاقش بیرون ندیدم. ما هر روز فیلم‌برداری زیر باران داشتیم. آقاب شد! گفتیم حب حلال فردا! هر شبی دوکیلو. فردا هم آقاب شد! من به هواشناسی زنگ زدم که آقا! ... گفت سه. چهار روز آقاب است. صبح بچه‌ها بیرون‌دشتند و می‌دیدند آقاب است. دوباره می‌انداختند روبیشان. یک بار خوصله چنگیز سر رفته بود و عصبانی شده بود. من و علیرضا حیصبت‌هایمان را برای فردایش گفتیم که اگر احتمالا ابر شد چه صحنه‌ای را بگیریم. از پله‌ها که به رستوران آمدیم بروم بیام بخوریم، دیدم چنگیز با چمدان در دستش، در رزیوش ایستاده است؛ یعنی اینکه خیلی عصبانی شده و می‌خواهم بروم. علیرضا یک مقدار چنگیز را کنار کرد و گفت: چمدان! چنگیز گفت لباس‌هایم را دارم می‌برم خشکشویی. یکه چنگیز... علیرضا ماشالله خیلی در نظر ذهنی قوی است چون خیلی بچه بود که دستیار، نویسنده و کارگردان شد.

چنگیز وثوقی احساس بازی خوبی بود؟ با اینکه نه، هیچ‌وقت نتوانست زیر سایه برادر خودش را نشان دهد؟

چنگیز تا قبل از سیستم آشنا شود، به قول بچه‌ها یک، دو، سه، چهار بود. علیرضا در انزلی سیستم را تقریبا به او یاد داد که چطوری relaxation کن. کارآکتر جست. خودت جی هستی و چطوری باید عوض کنی. استارتی شد برای اینکه یک بازیگر بشود. در آن دوره خیلی سخت بود که بازیگر بمانی؛ آن هم تکنیکی. همه یک، دو، سه، چهار بودند و دیگر اینکه یکوبی می relaxation کنم، جوک حوش می‌شدی. یکهو برادرش بهروز...

شما دیگر در کارهای آقای داودنژاد بودید و فکر می‌کنم ۱۲، ۱۰ بار بیشتر با هم انجام دادید. بعد از انقلاب به «خانه عنکبوت» رسید که البته فکر می‌کنم در «قدغن» هم نبودید. با بودید؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده علیرضا در واقع یک عارف است که کارگردان هم هست. مادربزرگ من (مادر مادرم) عارفه بود. کتاب‌خوان اساسی بود. علیرضا هم بچه اول مامان بود. مادر من دختر بزرگ مادربزرگم بود و بلاخره ما از بچگی با قصه بزرگ شدیم. علیرضا خیلی زود رفت در قصه، کتاب، نوشتن و این صحبت‌ها. سیستم را من و علیرضا از بس راجع به آن حرف می‌زدیم، خانواده قاطی سیستم شده بودند چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند.

منظورتان از سیستم، «سیناما» است؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده

در انگلستان چه رشته‌ای خواندید؟

سینماتوگرافی خواندم در Royal Art College و Royal Art College

چه زمانی برگشتید؟

نزدیک به انقلاب بود.

به همین دلیل بود در فیلم نازنین و... نبودید.

من در فیلم نازنین پشت دوربین بودم. «نازنین» گوشوش و چنگیز؟

بله. و شاهرگ.

شاهرگ که کمک‌کارگردان بودم.

فکر کردم «شاهرگ» مربوط به دوره‌ای می‌شود که شما در ایران نبودید.

مدام می‌آمدم و می‌رفتم دیگر. سر «نازنین» به انزلی رفتیم کار کردیم.

در آنجا هم دستیار بودید؟ خاطره مشخصی دارید که به ما بگویید؟ چون به هر حال کوشوش بازی می‌کرد...

بله دستیار بودم. من هیچ حاشیه‌ای از کوشوش ندیدم! اصلا بیست، ما یک ماه و خرده‌ای در انزلی بودیم. به خدا من کوشوش را از اتاقش بیرون ندیدم. ما هر روز فیلم‌برداری زیر باران داشتیم. آقاب شد! گفتیم حب حلال فردا! هر شبی دوکیلو. فردا هم آقاب شد! من به هواشناسی زنگ زدم که آقا! ... گفت سه. چهار روز آقاب است. صبح بچه‌ها بیرون‌دشتند و می‌دیدند آقاب است. دوباره می‌انداختند روبیشان. یک بار خوصله چنگیز سر رفته بود و عصبانی شده بود. من و علیرضا حیصبت‌هایمان را برای فردایش گفتیم که اگر احتمالا ابر شد چه صحنه‌ای را بگیریم. از پله‌ها که به رستوران آمدیم بروم بیام بخوریم، دیدم چنگیز با چمدان در دستش، در رزیوش ایستاده است؛ یعنی اینکه خیلی عصبانی شده و می‌خواهم بروم. علیرضا یک مقدار چنگیز را کنار کرد و گفت: چمدان! چنگیز گفت لباس‌هایم را دارم می‌برم خشکشویی. یکه چنگیز... علیرضا ماشالله خیلی در نظر ذهنی قوی است چون خیلی بچه بود که دستیار، نویسنده و کارگردان شد.

در «خانه عنکبوت» آقای مشایخی، آقای انتظامی، آقای رشیدی، معصوم بهنود و من بودیم. آنها در تمام فیلم بودند. اما من در ۳۰، ۴۰ دقیقه فیلم بودم. اولین جلسه که ما بازی کردیم، همه‌چیز را نگاه کردند و من متوجه ناهماهنگی شدم. ولی اینکه چه به همدیگر می‌گویند را نفهمیدم. سر ناهار با از بچگی با قصه بزرگ شدیم. علیرضا علیرضا خیلی زود رفت در قصه، کتاب، نوشتن و این صحبت‌ها. سیستم را من و علیرضا از بس راجع به آن حرف می‌زدیم، خانواده قاطی سیستم شده بودند چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند.

منظورتان از سیستم، «سیناما» است؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده

در «خانه عنکبوت» آقای مشایخی، آقای انتظامی، آقای رشیدی، معصوم بهنود و من بودیم. آنها در تمام فیلم بودند. اما من در ۳۰، ۴۰ دقیقه فیلم بودم. اولین جلسه که ما بازی کردیم، همه‌چیز را نگاه کردند و من متوجه ناهماهنگی شدم. ولی اینکه چه به همدیگر می‌گویند را نفهمیدم. سر ناهار با از بچگی با قصه بزرگ شدیم. علیرضا علیرضا خیلی زود رفت در قصه، کتاب، نوشتن و این صحبت‌ها. سیستم را من و علیرضا از بس راجع به آن حرف می‌زدیم، خانواده قاطی سیستم شده بودند چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند.

منظورتان از سیستم، «سیناما» است؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده

شما با آقای جمران مراوده نداشتید؟

خیلی از اینجا تا آنجا! می‌زنم دیگر. گفت: خب بزن دیگر. گفتم: بیا... زدم م... یکهو یکی، دو متر جلوتر روی زمین خورد. گفتم: !! انفنکت اشتباه می‌زند. گفت این اشتباه نمی‌زند، تو قلق آن را بلد نیستی. بعد به من گفت چگونه باید اسلحه را دست گرفت و چگونه باید زد.

واقعا زمانی که شما با کُلت می‌خواهید شلیک کنید، اول با زیر پای شما می‌خورد یا هوا؛ یعنی رد خور دارد مگر اینکه رزمی‌کار باشید و قشنگ بلد باشید نیرو را منتقل کنید. دفعه دوم توانستم به نزدیک‌های سیبل بزنم. سال بعدش گوشه سیبل را توانستم بزنم. واقعا راحت باد نکردنم با اسلحه‌ها کار کنم. به جمین دلیل دوستان بلندکاس (تکیه‌کلام ایرج قادری به معنی دوستان ناباب) به من گفتند می‌خواهیم به فلان جا بریویم... من در انگلیس یک دوست فلسطینی به نام حامد داشتم. فدایی بود. دیپلمش را گرفته بود و بورسیه شده بود برای درس‌خواندن در خارج از لبنان. آمده بود پیش ما. خب من در آنجا با ماجرای فلسطین آشنا شدم که قضیه جست و مبنای آواره‌شدنشان جیست و... یک مقدار تحت تاثیر بودم. یکی، دو بار راهپیمایی برگزار شد و فرارکردن و از این بازی‌ها هم از طرف دانشگاه برای ما.

درآوردا؟

بله. تمل مال ایران نبود کـ... در آنجا باید بروی ظاهر شوی و بعد دَر بروی. مصحبت ما ها را اگر می‌گرفتند... . حامد باعث شد من قشنگ با این ماجرا آشنا شوم. روزی که بچه‌ها گفتند یک چنین جریانی است، گفتم من هم هستم! بریویم. سفارت اسرائیل شد. سفارت فلسطین. پرچم فلسطین هم بالا رفت. عرفات که اوایل به ایران آمده بود، حامد هم به ایران آمد. رفتیم همدیگر را دیدیم. گفت تو به بریویت بیا و دوره ببین. گفتم: حامد! بیریوت! دورا؟ گفت: تو بمیری فقط‌العاده است. گفت ما آنجا واحد سمعی‌ـبصری داریم. همه می‌گویند عرفات گفت اینها یعنی ما را به بیریوت بیاورید. به بیریوت رفتیم و به ما گفت برخیزید دادند.

آن موقع دانشجو بودید؟

نه دیگر. من به ایران برگشته بودم.

آهان. عرفات را از کجا می‌شناختید؟ الحمدالله همه کارگردان‌ها به من لطف داشتند. بله، مجتمع مسکونی فرج و فرح بود. درست است.

با آقای بوراحمد هم «سرنخ» را کار کردید.

کیومرث را بله. افتخار داشتم در خدمت ایشان باشم.

فکر می‌کنم از دوستان خانوادگی هم بودند.

کیومرث می‌دانست که حال من در بازی‌ها چطوری است. یک سکانسی را می‌خواستیم بکبریم، آن دوستی که همبازی من بود مدام پوست موز زیر پای ما می‌انداخت. من یک بار به کیومرث گفتم که کیوجان! من چوب اسکی زیر پا می‌گذارم‌ها؛ حالا حاج دارم دست به عصا می‌روم ولی بلاخره... گفت راحت باش. گفتم !! راحت باشم؟ گفت: آره. گفتم: باشد. یک سکانسی بود که ما صحبت می‌کردیم. بعد به من می‌گفت: بفرمایید. من از در بیرون می‌رفتم و کاتَ. به من گفت بفرمایید و من بلند شدم از در بیرون رفتم. در را باز کردم و دوباره برگشتم داخل. گفتم: بیخشید! اگر این‌طوری بشود آن‌طوری بشود چه می‌شود؟ گفت: !!! و خلاصه یک چیزی گفت. چون دیالوگ نداشتیم که، می‌رفتم بیرون و آمدم تو و رفتم بیرون و آمدم تو... چهار، پنج دفعه رفتن و آمدن اصلا هم قصه را قشنگ کرد و هم اینکه پوست موز را از دست دوستمان گرفت. دیگر بعد از آن محتاط‌تر برخورد می‌کرد. بعد از آن دیگر راحت کار کردیم. بابا! خب من اگر یک مقدار ارتباطاتم صمیمانه است که دلیل نمی‌شود که شما تصورات خاص بکنید. من در آن زمان شمال زندگی می‌کردم. کیومرث گفته بود بیا این را بازی کن. من از شمال به تهران آمده بودم فقط برای کار کیومرث. بعد دوباره به شمال برگشتم. توهمات دیگری این دوستمان را برداشته بود. ولی خب... می‌دانید. واقعا سیستم مثل این است که راندگی را یاد بگیرید. اما فقط با اتوماتیک. وقتی پشت دنده‌ای می‌نشینید، اصلا قضیه چطوری می‌شود؟ حالا سیستم به شما یاد می‌دهد که با دنده‌ای چه کار کنید، با اتوماتیک چه کار کنید، چطوری دور درجا بزنید و چطور عقب جلو کنید. همه چیز را در اختیار شما قرار می‌دهد.

واقعا به نظر شما از فیلم‌های براندو، جک نیکلسون، آل‌پاچینو، رابرت دنیرو و داستین هافمن کدام کارشان سوتی بود؟ سیستم بلد هستند. آنها این تبدیل‌شدن را یاد گرفتند. این با تمرین امکان‌پذیر است و فقط اینکه الف ر را یاد بگیریم. نیست. باید تداوم تمرینی داشته باشد. نه آقای مشایخی، نه آقای انتظامی، نه آقای نصیریان و هیچ کس سیستم را به هیچ‌کس یاد نداد. سیستم هم با آنها رفت. من دلم نمی‌آید. می‌گویم ما خیلی بچه‌های بازیگر و مستعد خوبی داریم. تئاتری‌ها را که شما می‌روید می‌بینید با چه عشقی دارند کار می‌کنند. دلتان می‌سوزد که چرا بلد نیستند. به همین دلیل واقعا به صرافت این افتادیم که یک آموزشکده‌ای تاسیس کنیم و در حد توان تعدادی از آموزش دهیم. بعد آنها یک تعدادی را آموزش دهند و بعد همین‌طوری رایج کنیم. بابا حیف است. ما این‌همه جوان مستعد در ایران داریم. این‌همه بازیگر مستعد داریم. چرا بلد نباشند؟ چرا سینمای ما در دنیا... چطور کارگردان‌ها می‌روند جایزه می‌گیرند؟ خب بازیگرهایمان هم می‌توانند جایزه بگیرند.

بعد از بیریسر دیگر فیلم بازی نکردید؟

چرا. دو، سه‌تا کار کردیم. اخیرن کاری که کردم همین امسال بود، برای آقای مهران اسیفی. این کار دو ماه هست که تمام شده.

ژانرکمدی به شما بیشتر نمی‌شود؟

معمولا پیشنهاد نمی‌کنند. البته برای من فرقی نمی‌کند. من هر نقشی را می‌توانم بازی کنم.

به هر حال برای خودتان یک فیلتربایی هم دارید.

حلا؛ به من لطف دارند.

در خانواده شما، علاوه بر خود شما و حالا خود آقای داودنژاد هم همین‌طور، خانم زهرا داودنژاد، رضای عزیز که روحشان شاد باشد و خب مادر شما، خاله شما، مادربزرگ...

بعد باعث شد من قشنگ با این ماجرا آشنا شوم. روزی که بچه‌ها گفتند یک چنین جریانی است، گفتم من هم هستم. بریویم. سفارت اسرائیل شد. سفارت فلسطین. پرچم فلسطین هم بالا رفت. عرفات که اوایل به ایران آمده بود، حامد هم به ایران آمد. رفتیم همدیگر را دیدیم. گفت تو به بریویت بیا و دوره ببین. گفتم: بیریوت! دورا؟ گفت: تو بمیری فقط‌العاده است. گفت ما آنجا واحد سمعی‌ـبصری داریم. همه می‌گویند عرفات گفت اینها یعنی ما را به بیریویت بیاورید. به بیریوت رفتیم و به ما گفت برخیزید دادند.

از همین جا برگردید به بحث فیلم‌بازی در سینما. شما در کارهای آقای داودنژاد بودید و فکر می‌کنم ۱۲، ۱۰ بار بیشتر با هم انجام دادید. بعد از انقلاب به «خانه عنکبوت» رسید که البته فکر می‌کنم در «قدغن» هم نبودید. با بودید؟

بله؛ سال ۵۰، ۵۱ بود که بعد از این ماجرا من برای تحصیل به انگلستان رفتم. بهروز به من گفت که در ایران هیچ‌کس هیچ‌چیز دیگری نیست که به تو یاد بدهد. در سینما که کمک‌کارگردان می‌شدی، برنامه‌ریزی و همه کارها را انجام دادی. بازیگری را هم الان اینجایی هستی که ایستادی. تو باید بروی استادهای مختلف و رشته‌های مختلف...

در انگلستان چه رشته‌ای خواندید؟

چه زمانی برگشتید؟

نزدیک به انقلاب بود.

به همین دلیل بود در فیلم نازنین و... نبودید.

من در فیلم نازنین پشت دوربین بودم. «نازنین» گوشوش و چنگیز؟

بله. و شاهرگ.

شاهرگ که کمک‌کارگردان بودم.

فکر کردم «شاهرگ» مربوط به دوره‌ای می‌شود که شما در ایران نبودید.

مدام می‌آمدم و می‌رفتم دیگر. سر «نازنین» به انزلی رفتیم کار کردیم.

در آنجا هم دستیار بودید؟ خاطره مشخصی دارید که به ما بگویید؟ چون به هر حال کوشوش بازی می‌کرد...

بله دستیار بودم. من هیچ حاشیه‌ای از کوشوش ندیدم! اصلا بیست، ما یک ماه و خرده‌ای در انزلی بودیم. به خدا من کوشوش را از اتاقش بیرون ندیدم. ما هر روز فیلم‌برداری زیر باران داشتیم. آقاب شد! گفتیم حب حلال فردا! هر شبی دوکیلو. فردا هم آقاب شد! من به هواشناسی زنگ زدم که آقا! ... گفت سه. چهار روز آقاب است. صبح بچه‌ها بیرون‌دشتند و می‌دیدند آقاب است. دوباره می‌انداختند روبیشان. یک بار خوصله چنگیز سر رفته بود و عصبانی شده بود. من و علیرضا حیصبت‌هایمان را برای فردایش گفتیم که اگر احتمالا ابر شد چه صحنه‌ای را بگیریم. از پله‌ها که به رستوران آمدیم بروم بیام بخوریم، دیدم چنگیز با چمدان در دستش، در رزیوش ایستاده است؛ یعنی اینکه خیلی عصبانی شده و می‌خواهم بروم. علیرضا یک مقدار چنگیز را کنار کرد و گفت: چمدان! چنگیز گفت لباس‌هایم را دارم می‌برم خشکشویی. یکه چنگیز... علیرضا ماشالله خیلی در نظر ذهنی قوی است چون خیلی بچه بود که دستیار، نویسنده و کارگردان شد.

چنگیز وثوقی احساس بازی خوبی بود؟ با اینکه نه، هیچ‌وقت نتوانست زیر سایه برادر خودش را نشان دهد؟

چنگیز تا قبل از سیستم آشنا شود، به قول بچه‌ها یک، دو، سه، چهار بود. علیرضا در انزلی سیستم را تقریبا به او یاد داد که چطوری relaxation کن. کارآکتر جست. خودت جی هستی و چطوری باید عوض کنی. استارتی شد برای اینکه یک بازیگر بشود. در آن دوره خیلی سخت بود که بازیگر بمانی؛ آن هم تکنیکی. همه یک، دو، سه، چهار بودند و دیگر اینکه یکوبی می relaxation کنم، جوک حوش می‌شدی. یکهو برادرش بهروز...

شما دیگر در کارهای آقای داودنژاد بودید و فکر می‌کنم ۱۲، ۱۰ بار بیشتر با هم انجام دادید. بعد از انقلاب به «خانه عنکبوت» رسید که البته فکر می‌کنم در «قدغن» هم نبودید. با بودید؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده

در «خانه عنکبوت» آقای مشایخی، آقای انتظامی، آقای رشیدی، معصوم بهنود و من بودیم. آنها در تمام فیلم بودند. اما من در ۳۰، ۴۰ دقیقه فیلم بودم. اولین جلسه که ما بازی کردیم، همه‌چیز را نگاه کردند و من متوجه ناهماهنگی شدم. ولی اینکه چه به همدیگر می‌گویند را نفهمیدم. سر ناهار با از بچگی با قصه بزرگ شدیم. علیرضا علیرضا خیلی زود رفت در قصه، کتاب، نوشتن و این صحبت‌ها. سیستم را من و علیرضا از بس راجع به آن حرف می‌زدیم، خانواده قاطی سیستم شده بودند چه می‌خواستند چه نمی‌خواستند.

منظورتان از سیستم، «سیناما» است؟

نه. منظورم سیستم استانیسلاوسکی است؛ بازیگری. دایی من اولین فیلمش را که بازی کرد، هیچ‌کسی باورش نمی‌شد که او بار اولی است که جلوی دوربین می‌رود.

اسم دایی؟

خدایامیرز سیدشجاع‌الدین حبیبیان. او در یک فیلم با ما بازی می‌کرد که همه خانواده بودیم. وقتی ما کوچک بودیم، بدهبستان‌ها و رابطه‌ها خیلی جدی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد. کنترل علیرضا هم عالی بود؛ یعنی در مورد بازیگرها فوق‌العاده

شما با آقای جمران مراوده نداشتید؟

خیلی از اینجا تا آنجا! می‌زنم دیگر. گفت: خب بزن دیگر. گفتم: بیا... زدم م... یکهو یکی، دو متر جلوتر روی زمین خورد. گفتم: !! انفنکت اشتباه می‌زند. گفت این اشتباه نمی‌زند، تو قلق آن را بلد نیستی. بعد به من گفت چگونه باید اسلحه را دست گرفت و چگونه باید زد.

واقعا زمانی که شما با کُلت می‌خواهید شلیک کنید، اول با زیر پای شما می‌خورد یا هوا؛ یعنی رد خور دارد مگر اینکه رزمی‌کار باشید و قشنگ بلد باشید نیرو را منتقل کنید. دفعه دوم توانستم به نزدیک‌های سیبل بزنم. سال بعدش گوشه سیبل را توانستم بزنم. واقعا راحت باد نکردنم با اسلحه‌ها کار کنم. به جمین دلیل دوستان بلندکاس (تکیه‌کلام ایرج قادری به معنی دوستان ناباب) به من گفتند می‌خواهیم به فلان جا بریویم... من در انگلیس یک دوست فلسطینی به نام حامد داشتم. فدایی بود. دیپلمش را گرفته بود و بورسیه شده بود برای درس‌خواندن در خارج از لبنان. آمده بود پیش ما. خب من در آنجا با ماجرای فلسطین آشنا شدم که قضیه جست و مبنای آواره‌شدنشان جیست و... یک مقدار تحت تاثیر بودم. یکی، دو بار راهپیمایی برگزار شد و فرارکردن و از این بازی‌ها هم از طرف دانشگاه برای ما.

درآوردا؟

بله. تمل مال ایران نبود کـ... در آنجا باید بروی ظاهر شوی و بعد دَر بروی. مصحبت ما ها را اگر می‌گرفتند... . حامد باعث شد من قشنگ با این ماجرا آشنا شوم. روزی که بچه‌ها گفتند یک چنین جریانی است، گفتم من هم هستم! بریویم. سفارت اسرائیل شد. سفارت فلسطین. پرچم فلسطین هم بالا رفت. عرفات که اوایل به ایران آمده بود، حامد هم به ایران آمد. رفتیم همدیگر را دیدیم. گفت تو به بریویت بیا و دوره ببین. گفتم: بیریوت! دورا؟ گفت: تو بمیری فقط‌العاده است. گفت ما آنجا واحد سمعی‌ـبصری داریم. همه می‌گویند عرفات گفت اینها یعنی ما را به بیریویت بیاورید. به بیریوت رفتیم و به ما گفت برخیزید دادند.

آن موقع دانشجو بودید؟

نه دیگر. من به ایران برگشته بودم.

آهان. عرفات را از کجا می‌شناختید؟ الحمدالله همه کارگردان‌ها به من لطف داشتند. بله، مجتمع مسکونی فرج و فرح بود. درست است.

با آقای بوراحمد هم «سرنخ» را کار کردید.

کیومرث را بله. افتخار داشتم در خدمت ایشان باشم.

فکر می‌کنم از دوستان خانوادگی هم بودند.

کیومرث می‌دانست که حال من در بازی‌ها چطوری است. یک سکانسی را می‌خواستیم بکبریم، آن دوستی که همبازی من بود مدام پوست موز زیر پای ما می‌انداخت. من یک بار به کیومرث گفتم که کیوجان! من چوب اسکی زیر پا می‌گذارم‌ها؛ حالا حاج دارم دست به عصا می‌روم ولی بلاخره... گفت راحت باش. گفتم !! راحت باشم؟ گفت: آره. گفتم: باشد. یک سکانسی بود که ما صحبت می‌کردیم. بعد به من می‌گفت: بفرمایید. من از در بیرون می‌رفتم و کاتَ. به من گفت بفرمایید و من بلند شدم از در بیرون رفتم. در را باز کردم و دوباره برگشتم داخل. گفتم: بیخشید! اگر این‌طوری بشود آن‌طوری بشود چه می‌شود؟ گفت: !!! و خلاصه یک چیزی گفت. چون دیالوگ نداشتیم که، می‌رفتم بیرون و آمدم تو و رفتم بیرون و آمدم تو... چهار، پنج دفعه رفتن و آمدن اصلا هم قصه را قشنگ کرد و هم اینکه پوست موز را از دست دوستمان گرفت. دیگر بعد از آن محتاط‌تر برخورد می‌کرد. بعد از آن دیگر راحت کار کردیم. بابا! خب من اگر یک مقدار ارتباطاتم صمیمانه است که دلیل نمی‌شود که شما تصورات خاص بکنید. من در آن زمان شمال زندگی می‌کردم. کیومرث گفته بود بیا این را بازی کن. من از شمال به تهران آمده بودم فقط برای کار کیومرث. بعد دوباره به شمال برگشتم. توهمات دیگری این دوستمان را برداشته بود. ولی خب... می‌دانید. واقعا سیستم مثل این است که راندگی را یاد بگیرید. اما فقط با اتوماتیک. وقتی پشت دنده‌ای می‌نشینید، اصلا قضیه چطوری می‌شود؟ حالا سیستم به شما یاد می‌دهد که با دنده‌ای چه کار کنید، با اتوماتیک چه کار کنید، چطوری دور درجا بزنید و چطور عقب جلو کنید. همه چیز را در اختیار شما قرار می‌دهد.

واقعا به نظر شما از فیلم‌های براندو، جک نیکلسون، آل‌پاچینو، رابرت دنیرو و داستین هافمن کدام کارشان سوتی بود؟ سیستم بلد هستند. آنها این تبدیل‌شدن را یاد گرفتند. این با تمرین امکان‌پذیر است و فقط اینکه الف ر را یاد بگیریم. نیست. باید تداوم تمرینی داشته باشد. نه آقای مشایخی، نه آقای انتظامی، نه آقای نصیریان و هیچ کس سیستم را به هیچ‌کس یاد نداد. سیستم هم با آنها رفت. من دلم نمی‌آید. می‌گویم ما خیلی بچه‌های بازیگر و مستعد خوبی داریم. تئاتری‌ها را که شما می‌روید می‌بینید با چه عشقی دارند کار می‌کنند. دلتان می‌سوزد که چرا بلد نیستند. به همین دلیل واقعا به صرافت این افتادیم که یک آموزشکده‌ای تاسیس کنیم و در حد توان تعدادی از آموزش دهیم. بعد آنها یک تعدادی را آموزش دهند و بعد همین‌طوری رایج کنیم. بابا حیف است. ما این‌همه جوان مستعد در ایران داریم. این‌همه بازیگر مستعد داریم. چرا بلد نباشند؟ چرا سینمای ما در دنیا... چطور کارگردان‌ها می‌روند جایزه می‌گیرند؟ خب بازیگرهایمان هم می‌توانند جایزه بگیرند.

بعد از بیریسر دیگر فیلم بازی نکردید؟

چرا. دو، سه‌تا کار کردیم. اخیرن کاری که کردم همین امسال بود، برای آقای مهران اسیفی. این ک